

## نتیجه گیری‌هایی از روش شناسی اقتصاد

● مارک بلاگ / ترجمه دکتر حمید ناظمیان\*

روش شناس علم به یک سخنران آزرده می‌ماند، که قادر نیست در ورای نقابی از فروتنی پناه جوید و روی بپوشاند.

بلکه، او ناگزیر است که در تفسیر و نقادی کارهای دیگران پیشقدم باشد. کار روش شناسی خواه سودمند یا غیر آن، دست کم کار علمی سازنده‌ای است که به تفسیر تلاش‌های علمی گذشته و دیکته کردن مسیر کنکاش‌های آینده می‌پردازد.

روی - اف. هارود

Economic journal No. 48 (1938)

\*- استادیار دانشگاه علامه طباطبایی و مشاور علمی دفتر تحقیقات اقتصادی دانشگاه امام صادق (ع)

فصلنامه پژوهشی دانشگاه امام صادق (ع)، شماره ۵، بهار ۱۳۷۷، صص ۷۹-۹۸



## □ مقدمه

اصطلاح «روش شناسی» «Methodology» عموماً به تحقیق در مفاهیم، تئوریه‌ها و اصول استدلالی یک علم اطلاق می‌شود. مارک بلاگ Blaug با یک چنین برداشتی از روش شناسی، سعی می‌کند به این پرسش اساسی پاسخ دهد که «اقتصاددانان چگونه توضیح می‌دهند؟» یعنی، فرایند علمی توضیح مسائل مطروحه در اقتصاد چگونه است. به عبارت دیگر، چگونه اقتصاد یک علم است؟

اگر از قول فلاسفه علم فرض شود که توضیح دادن سیستماتیک در محدوده واقعیات عینی است که یک علم را به وجود می‌آورد. و در عین حال سازماندهی و طبقه بندی کردن معلومات بنابر اصول توضیح دهنده یک علم هدف مشخص آن علم قرار می‌گیرد (Nagel - 1961). تردیدی نیست که علم اقتصاد مباحث زیادی از توضیح دهندگی سیستماتیک در محدوده واقعیات عینی دارد. لذا، این اتلاف وقت نخواهد بود اگر در دفاع از این ادعا برآییم که «اقتصاد یک علم است».

با وجود این، باید پذیرفت که اقتصاد یک علم خاص و متفاوتی است. اقتصاد با علم فیزیک فرق دارد، زیرا اقتصاد اعمال و رفتار آدمی را مطالعه می‌کند، و دلایل و انگیزه‌های عامل انسانی را به عنوان «علل اشیاء و حوادث» مورد توجه قرار می‌دهد.

اقتصاد با جامعه شناسی و علوم سیاسی نیز تفاوت دارد، زیرا اقتصاد تئوریه‌های استقرایی محکمی درباره اعمال و رفتار آدمی ارائه می‌دهد؛ تئوریهایی که به هیچ وجه در سایر علوم رفتاری مطرح نمی‌شوند.

خلاصه، باید اذعان داشت که توضیحات اقتصاددانان نمونه‌های خاصی از توضیحات علمی به شمار می‌روند، که در نوع خود مسئله برانگیزند. این مسائل در روش شناسی اقتصاد مورد بحث واقع شده و یک رشته سؤالات اساسی در مورد فرایند علمی نظریات اقتصادی طرح می‌شوند:

ساختار تئوریه‌های اقتصادی چگونه است؟ و به ویژه اینکه چه رابطه‌ای میان مفروضات تئوری و نتایج پیش بینی شده از آن وجود دارد؟

آیا اقتصاددانان نظریات علمی خود را بر اساس واقعیات عینی ارزشیابی می‌کنند، و به تأیید می‌رسانند؟

آیا این واقعیات عینی فقط به پیش بینی‌ها مربوط می‌شود یا مفروضات نظریه‌ها را نیز شامل می‌شود؟ یا هر دوی آنها را در بر می‌گیرد؟

از آن گذشته، واقعیات عینی در اصطلاح اقتصاددانان چیست؟ چگونه است که نظریات اقتصادی در صدد توضیح دادن «هسته‌ها» بر می‌آیند، و در عین حال به



صورت کاملاً مشابهی برای توجیه «بایدها» نیز به کار گرفته می‌شود؟

رابطه اقتصاد تحققی (علم اقتصاد) با اقتصاد تحکمی (اقتصاد سیاسی) چگونه است؟

و سؤالاتی از این دست، که موضوع مباحث روش شناسی اقتصاد را تشکیل می‌دهند.

### □ بحران در علم اقتصاد جدید

اعتبار عمومی علم اقتصاد و نفوذ حرفه‌ای اقتصاددانان، طی سالهای ۱۹۶۰ م به اوج خود می‌رسد. از سوی دیگر، طی دهه ۱۹۷۰ م سخن از بحران، دگرگونی و ضد دگرگونی در علم اقتصاد است، که گاهی تا حد انتقاد از خود از سوی سخنگویان سرشناس اقتصادی شدت می‌گیرد. بنابر اظهارات واسیلی لئونتیف (Leontief, 1971, PP. 1-7) اقتصاددانان به جای مشاهدات عینی، با یک رشته فرضیات تخیلی سرگرم بوده‌اند. این امر بتدریج حتی به تحریف مقیاس سنجش در ارزیابی عملکرد علمی اعضای جامعه دانشگاهی منتهی شده است، به طوری که بنابراین معیار به تحلیل‌های اقتصادی کاربردی در مقایسه با استدالات محض ریاضی ارزش کمتری داده می‌شود. او اضافه می‌کند که اقتصاددانان در تحقیقات خود برای کیفیت اطلاعات واقعی، اهمیت ناچیزی قایلند. لئونتیف این طرز تلقی را عمدتاً از شیوع یک روش شناسی «ابزارگرایانه» به صورت نظریه پردازی «به فرض اگر» گونه‌ای ناشی می‌داند.

هانری فیلیپس براون (Brown, 1992) از این هم فراتر می‌رود و معتقد است که اشکال علم اقتصاد جدید این است که فرضیات آن در مورد رفتار آدمی، دلخواهی و ابتدا به ساکن است؛ «درست مثل اینکه از آسمان افتاده باشد». او این پدیده را نوعی «دنیای تخیلی ساختن» می‌داند، که ناشی از قصور در تربیت اقتصاددانان برای بررسی واقعیات تاریخی است (Brown, 1972, PP. 1145-1235).

داوید ورس ویک تمایلات مشابهی ابراز داشته است و اضافه می‌کند که امروزه یک رشته مطالعات ذهنی و مجرد در زمینه نظریات اقتصادی مطرح شده است، که اصلاً با واقعیات زندگی ارتباط ندارند و از ریاضیات محض قابل تشخیص نیستند (Worswick, 1972, PP. 73-86).

بنیامین وارد (Ward, 1972) تمامی کتاب خود را صرف این سؤال می‌کند که «درد علم اقتصاد چیست؟». پاسخ او به اختصار چنین است: اقتصاد اساساً یک علم سیاست دستوری است، که سعی می‌شود با برگ زیتونی از مثبت‌گرایی به خوبی آراسته شود.

او چنین نتیجه می‌گیرد: تا آنجایی که به تحقیقی بودن اقتصاد مربوط می‌شود، باید گفت که هرگز مواجهه نظریات اقتصادی با واقعیات خارجی از خصوصیات عمده این علم نبوده است.



با وجود این، به نظر او تصور در زمینه آزمون تجربی، مشکل اساسی علم اقتصاد جدید نیست. برعکس به نظر او ضعف اساسی در اقتصاد، بی میلی نسبت به ارائه نظریاتی است که نتایج آنها به روشنی قابل تأمل و تجربه و بالاخره رد کردنی باشد. یعنی؛ در علم اقتصاد نوعی عدم تمایل به مواجهه نتایج فرضیات علمی با واقعیات زندگی دیده می شود.

برای مثال، جا دارد به دل بستگی بعضی از بهترین اندیشمندان این رشته به نظریه پردازی در زمینه رشد اقتصادی طی سالهای بعد از ۱۹۴۵ م توجه کنیم. در حالی که می دانیم حتی دست اندرکاران این رشته خود نیز اذعان دارند که نظریات رشد، هنوز نتوانسته است روشنگر مسیر واقعی رشد و تحولات اقتصادی در طول زمان باشد.

نظریات جدید رشد اقتصادی، در واقع همان تحلیل قدیمی از حالت تعادل در سکون است، که در آن یک مفهوم رشد مرکب از طریق تحول فنی به صورت تشدید کاربرد عوامل تولید یا از طریق افزایش برونزا در عرضه عامل کار گنجانیده شده است. و گر نه، همان الگوی ایستای یک زمانه تعادل عمومی، مطرح خواهد بود.

با در نظر گرفتن پیچیدگیهایی که در سر و کار داشتن با هر حالتی غیر از حالت رشد یکنواخت (افزایش متناسب در مقادیر همه متغیرها) ممکن است پیش آید، تقریباً تمامی متون رشد اقتصادی به نوعی جهت گیری در زمینه «قواعد طلایی»، تراکم سرمایه می پردازند. در حالی که به صراحت می توان گفت که در دنیای واقعی، هیچ اقتصادی هرگز در حالت رشد یکنواخت مشاهده نشده است. بعلاوه، دلایل ریشه داری می توان یافت که چرا رشد واقعی، همیشه ممکن است غیر یکنواخت و نامتعادل باشد.

نظریات رشد اقتصادی، عنوان فرمول بندی مجردی که شرایط لازم برای تجدید تولیدات یک اقتصاد را به صورتی مشابه و همگن از دوره‌های به دوره دیگر بیان می دارد، از سوی اقتصاددانان مورد مذاقه قرار می گیرد، و آنگاه انتظار می رود که یک چنین فرمول بندی به صورت مبنا و مأخذی در مطالعات انواع الگوهای مختلف در حالات رشد نامتعادل نیز مورد استفاده باشد. ولی نکته اینجاست که اگر هیچ گونه ارتباطی میان حالت فرضی رشد یکنواخت و تجربه واقعی توسعه اقتصادی وجود نداشته باشد، معلوم نیست که نظریات رشد چگونه می تواند روشنگر علل و نحوه رشد در وضع نامتعادل باشد، یا سیاستهایی را برای اداره امور اقتصادی ارائه دهد. این بدان معنا نیست که مطالعه نظریات رشد نوعی اتلاف وقت تلقی شود، ولی با در نظر گرفتن محدودیتهای کاربردی این نظریات، جا دارد که میزان تلاشهای علمی مصروف در این زمینه قدری مورد سؤال واقع شود. و گر نه این رشته



بیش از آنکه دانش مثبت را گسترش دهد، در صدد حل معماهای منطقی خواهد بود. شاید نظریه رشد اقتصادی، مثال ساده‌ای از نظریات اقتصادی باشد. به جای آن، می‌توان آن قسمت از تحقیقات نظری اقتصاد نئوکلاسیک را مورد توجه قرار داد، که از نظر استحکام و شکل استدلال بسیار مشابه نظریات فیزیک کوانتوم بوده، با تحلیل ترجیحات منطقی در قالب اصول ریاضی، مبنای علمی تئوری جدید رفتار مصرف‌کننده را تشکیل می‌دهد. اینجا، باید تأکید شود که نظریات جدید رفتار مصرف‌کننده، از جمله نظریاتی است که تلاشهای علمی عده زیادی از مهمترین اقتصاددانان مصروف آن شده است.

تا آنجایی که معلوم است، این نظریات تأثیر زیادی در تخمین آماری منحنیهای تقاضای واقعی ندارند، حتی اگر بی‌ثمر بودن کامل این نظریه نیز مورد انکار باشد، در عمل به سختی می‌توان ادعا کرد که میان تلاشهای زیادی که طی یک قرن گذشته صرف توجیه یک تابع تقاضا با شیب منفی شده است، با فواید عملی حاصل از آن تناسبی وجود داشته باشد.

حال به بحث دیگر پردازیم و به مباحثات بی‌پایانی از کتابهای درسی در زمینه اقتصاد کار توجه کنیم، که فرضیات بسیاری تحت یک عنوان غلط انداز مثل: «نظریه بازده نهایی مردها» مطرح می‌شوند، به جای اینکه پیش‌بینی‌هایی در زمینه عملکرد بازار کار مورد بررسی باشند.

اگر این یک تاکتیک بی‌مورد در نظریه پردازي نیست، پس چیست؟

حال، به نظریه بعدی هکشر - اوهلین (دو کشور، دو عامل، دو کالا) پردازیم که در عمل با قاطعیت رد شده است، ولی هنوز در همه کتابهای درسی تجارت بین‌الملل تدریس می‌شود. و منظور از آن بیان شرح کشف یا قصه‌های مشغول‌کننده نیست، بلکه به عنوان یک مبنای ساده و ارزنده‌ای که روال کلی تجارت بین‌کشورها را توضیح می‌دهد، مورد استناد است.

در این باره نیز تأکید، بر تدریس ماهیت تحلیلی نظریه هکشر - اوهلین است، بی‌آنکه فرصتی هم صرف توجه به واقعیات بسیار زیاد متضاد با این نظریه بشود.

بالاخره، جا دارد که به ریزه کاریهای بیش از حدی اشاره کنیم که توسط ارو (Arrow)، دبرو (Debreu)، مک‌کنزی (Mckenzie) و دیگران در زمینه فرمول‌بندیهایی برای اثبات وجود یک حالت تعادل عمومی اقتصادی مطرح شده است. البته، نمی‌توان انکار کرد که این تحقیقات موجد بازبینی دقیقی در خصوصیات نظری علم اقتصاد شده است - مثل: نقش پول در مدل‌های اطمینان کامل، شرط لزوم بازارهای معاملاتی آتی برای حفظ تعادل رقابتی، و لزوم معاملات غیر تعادلی و غیر رقابتی برای توجیه اثبات تعادل رقابتی - ولی آنچه مورد تردید است این است که نظریه تعادل عمومی بتواند در



افزایش قدرت پیش بینی علم اقتصاد نقشی داشته باشد. آنچه گفته شد، علی الاصول نمی تواند به صورت یک ایراد اساسی به نظریه پردازی در زمینه تعادل عمومی به حساب آید. مگر اینکه بدانیم در عمل تحقیقات مربوط به تعادل عمومی، در بالاترین رده از تحقیقات اقتصادی قلمداد می شود. در واقع آن، یکی از قسمت های اساسی در تعلیمات اقتصادی حرفه ای به شمار می رود. این، در حالی است که نظریه تعادل عمومی را در حد اعلا می توان فقط قسمتی از یک مجموعه علمی دانست، با هدف «حل کردن معماهایی که ما خودمان درست کرده ایم» و طبعاً اوقاتی که صرف یادگیری این مطالب می شود، در واقع شامل فرصتهایی است که شایسته بود صرف یادگیری روش های عینی در اقتصاد بشود.

### □ سنجش بدون نظریه علمی

اقتصاددانان در مقیاس وسیعی به تحقیقات تجربی نیز می پردازند، ولی متأسفانه قسمت زیادی از این کارها شباهت به «تنیس بازی کردن بدون تور وسط زمین» دارد. به این معنا که اغلب اقتصاددانان به جای اینکه با پیش بینی های آزمودنی و رد کردنی برخوردی علمی داشته باشند، در صدد هستند که نشان دهند چگونه دنیای واقعی با پیش بینی های نظری آنها وفق می دهد. به این ترتیب، به جای آزمون منطقی «مغایرت جوئی» (Falsification) که امری مشکل است، به کار «تأیید رسانی» (Verification) که آزمون ساده تر است متوسل می شوند. مثال های بارزی از این طرز تلقی، در متون مربوط به علل رشد اقتصادی و مباحث اقتصاد خانواده دیده می شود. مجلات علمی اقتصاد انباشته از مقالاتی می شوند که به کار برد تحلیل رگرسیونی در هر زمینه ای از مسائل اقتصادی مربوط می شود، اما بر کسی پوشیده نیست که توفیق در این قبیل کوششها، تا حد زیادی متکی به نوعی به اصطلاح «پخت و پز اقتصاد سنجی» می باشد، که به صورت ذیل خلاصه می شود: بیان یک تز اقتصادی به صورت معادلات جبری به دست آوردن تخمینهای آماری متنوعی برای معادلات مفروض، انتخاب بهترین معادله از نظر جور درآمدن با مشاهدات آماری و سپس کنار گذاشتن بقیه معادلات و کوشش در جرح و تعدیل مقوله نظری به ترتیبی که تز مورد آزمایش را توجیه کند (Ward, 1972).

از آلفرد مارشان منقول است که یک توضیح علمی، در واقع: «پیش بینی است که توالی منطقی وقایع در جهت مخالف بیان شوند». اما مفهوم مخالف این مضمون، نمی تواند صحیح باشد؛ یعنی:



پیش بینیهای علمی را الزاماً از وارونه کردن تقدم و تاخر در توالی منطقی توضیحات علمی نمی توان به دست آورد. کارهای علمی از نوعی که در برگزیدن از میان انواع توضیحات علمی دچار خطا می شوند، در واقع به صورت نوعی «ابزارگرایی» تنزل موقعیت پیدا می کنند. و این گزاره گویی نیست که قسمت اعظم تحقیقات عملی در اقتصاد چنین اند. شاید چنین ادعایی نوعی زیاده روی تلقی شود، ولی دیگران هم هستند که تا بدین حد اظهاراتی کرده اند. پیترکنن (Kenen - 1975) همین فکر را به کلامی قویتر چنین بیان می دارد: من در کارهای اقتصادی ریاضی مان ابهام خطرناکی می بینم، به صورتی که ما اقتصاددانان دقت کافی در تشخیص میان آزمودن نظریه ها و تخمین روابط بنیانی به کار نمی بریم. این ابهام، بر سر تا سر علم اقتصاد مستولی است. ما بایستی وقت و فکر بیشتری را صرف ساختن آزمونهایی بکنیم، که ما را در تمیز دادن و برگزیدن از میان نظریات مختلف یاری دهند. یعنی؛ وقتی که بخواهیم با دید باز پس نگری وقایع موجود را ارزیابی کنیم، این کافی نیست که نشان دهیم که نظریه دلخواه، به خوبی نظریات دیگر یا مثلاً بهتر از آنها عمل می کند.

آنانی که صریحاً بر ضد سنت جاری علم اقتصاد بر می خیزند، خود نیز عموماً دچار همان نقیصه اند. مثلاً مواردی که اصطلاحاً تحت عنوان «تضادهای کمبریج» در زمینه نظریه سرمایه مطرح شده - که بهتر است تحت عنوان تضادهای تئوری توزیع درآمد نامیده شوند - طی ۲۰ سال گذشته فقط به یک رشته واقعیات ظاهری مانند ثبات نسبت سرمایه به تولید یا ثبات سهم نسبی عامل کار و مانند اینها را مطرح کرده است؛ که اگر دقت کافی به عمل آید، اصلاً واقعیت ندارند.

مبحث مورد اختلاف میان کمبریج انگلستان و کمبریج ایالات متحده از قول صاحب نظر عمده ای مانند جون رابینسون (Robinson, 1973, PP. ix - xiii) مسئله معروف نحوه اندازه گیری عامل سرمایه نیست، بلکه سؤال این است که آیا این پس انداز است که از طریق تغییرات قیمتها تعیین کننده مقدار سرمایه گذاری می شود، یا اینکه بر عکس این سرمایه گذاری است که از طریق تغییرات در نسبت مزد به سود سبب تغییر حجم پس انداز می شود. واضح است که یک مدل رشد کینزی که نقش تعیین کننده ای برای سرمایه گذاری مستقل قایل است، در شرایط اشتغال ناقص تحلیل معقولی به نظر می رسد. ولی از طرف دیگر، در صورتی که سیاستهای پولی و مالی در حصول اشتغال کامل به نتیجه برسند، به نظر می رسد که ادامه جریان رشد تا حد زیادی خود به مقدار پس انداز بستگی خواهد داشت، و نه سرمایه گذاری. و در این شرایط، مدلهای رشد نئوکلاسیک از نوع ضد کینزی مصداق بیشتری خواهد داشت.

به این ترتیب، مسئله اولویت سرمایه گذاری یا پس انداز، بستگی به این دارد که بخواهیم دنیای



اقتصادیات را با اشتغال کامل یا تعادل در اشتغال ناقص تشریح کنیم. اما درباره نظریه رشد یکنواخت با اینکه هر دو طرف بحث قبول دارند که نظریه مزبور حتی به طور تقریب نیز با واقعیات تطابق ندارند، به نظر نمی‌رسد که تضادهای بین دو طرف (کمبریج‌ها) در این زمینه بر مبنای تحقیقات علمی قابل حل و فصل باشد. البته، این امر مانع ادامه تلاشهای دو طرف نبوده است. عده‌ای معتقدند که این تضادها، از تفاوت در دنیاهای مفروضات منطقی ناشی می‌شوند. گویا اینکه هر دو دنیای منطقی این دو گروه، در یکدیگر تداخل دارند یا کاملاً منطبق هستند. در واقع به غیر از شعار پراکنی، تفاوت زیادی میان نظریه پردازهای دو کمبریج وجود ندارد. حتی اقتصاد سیاسی دانان تندرو که در ایالات متحده رو به تزاید هستند، قسمت عمده تلاشهایشان را مصروف «گفتن داستان تازه‌ای» می‌کنند. این تلاشها به صورتی است که همان واقعیات قدیمی، به شکل متفاوتی تفسیر می‌شوند و به جای دنیای «حد اکثر مطلوبیتها»، صحبت از دنیای «تضاد قدرتها» به میان می‌آید، آنچنانکه گویی علوم اجتماعی تا حد سلیقه پرستی گروههای متضاد تنزل موقعیت پیدا می‌کند (Worland, 1972, PP. 274-284, Applenau, 1977, PP. 559-574).

مختصر کار تحقیقی عملی که در مجله «بازبینی اقتصاد سیاسی رادیکال» (Review of Radical Political Economics) در زمینه‌های اقتصاد امپریالیزم مسائل تبعیض نژادی و جنسی و بازده مالی تعلیم و تربیت و همچنین روند تحرک اجتماعی انتشار یافته است، عمومی شامل فرضیات علمی بارز و روشنی نبوده‌اند که پیش‌بینیهای متداول و افراطی را بتوان تفکیک داد (Bronfenbrenner, 1970, PP. 747-766; Lindbeck, 1971).

با وجود این، دست کم اقتصاد سیاسی دانان رادیکال این بهانه را دارند که از نظر روش‌شناسی، صریحاً ترجیح خود را به صورت ضرورت اجتماعی و سیاسی یک نظریه بیش از مقبولیت علمی آن، به عنوان محکی برای تشخیص یک نظریه خوب، بیان می‌دارند.

در واقع، اگر اقتصاددانان رادیکال نقطه نظر مشترکی در روش‌شناسی داشته باشند، به نظر می‌رسد که آن نوعی روش‌شناسی (داوطلب‌گرایی) است. یعنی اینکه: «باورهاست که یک نظریه را آنچنانکه هست، مطرح می‌کند».

علمای متأخر مکتب اطریش نیز به همین ترتیب مدعی‌اند که نقطه نظرهای اقتصادی خود را با نوعی «استدلال از پیش» به دست می‌آورند، که از تجربیات عملی بی‌بهره است. و لذا، آزمون عملی را به عنوان روشی برای ارزشیابی نظریاتشان، رد می‌کنند.

به همین ترتیب، نهادگرایان نیز مجموعه نظریات اقتصادی خود را در قالب الگوهای قطعی



معینی بیان می‌دارند، و از اینکه بر اساس این نظریه طرز کار یک اقتصاد را «می‌فهمند»، رضایت دارند؛ حتی اگر این به معنای آن باشد که نظریاتشان، قدرت پیش بینی ناچیزی نسبت به مسیر واقعی اقتصاد داشته باشد.

بالاخره، مارکسیستها آنچنان به فلسفه اصولی شان وابسته هستند، که حاضر نیستند به قضاوت آزمون عملی تن در دهند. آنان به قصد اینکه رسالتشان صحیح باشد، پوششی از مصونیت‌گرایی ساخته‌اند، که مارکسیسم را در مقابل همه رسالت‌های دیگر محافظت کند.

خلاصه، تندروها، متأخران اطریشی، نهاد‌گرایان و مارکسیستها، همه دلایلی برای خود دارند که حاضر نمی‌شوند به مقتضیات علمی یک روش‌شناسی «تردید‌گرایانه» واقعی بگذارند.

### □ ابطال‌پذیری در اقتصاد نظری

اقتصاددانان سنتی نئوکلاسیک در فرار از آزمون تجربی نظریات اقتصادی، بهانه‌های دیگری دارند. با اینکه آنان در زمینه ضرورت آزمون عملی نظریات علمی داد سخن سر می‌دهند، ولی خیلی به ندرت در عمل به اصول اعلام شده این نوع روش‌شناسی متوسل می‌شوند.

زیبایی تحلیلی، صرفه‌جویی در ابزار نظریه‌پردازی و سعی در حصول وسیع‌ترین دیدگاه تحلیلی از طریق ساده‌ترین روش نظری، معمولاً مواردی است که در مقابل قابلیت کاربرد در پیش‌بینی یا داشتن محتوای عملی در زمینه مسائل خط‌مشی اقتصادی، مقدم شمرده می‌شوند.

به این ترتیب، فلسفه جاری علم اقتصاد جدید را می‌توان نوعی «تردید‌گرایی بی‌بو و خاصیت» به شمار آورد.

البته، هنوز کسانی مثل شاگل یا اطریشی‌های متأخر هستند که معتقدند در رشته‌ای مثل اقتصاد، پیش‌بینی دقیق مطلقاً غیر ممکن است، زیرا رفتار غیر اقتصادی متوجه آینده بوده و آینده بنا به ذاتش غیر قابل پیش‌بینی است. ولی این اقتصاددانان در اقلیت هستند، زیرا عمدتاً نزاع روش‌شناسی درباره تردید‌گرایی در اقتصاد به سرانجام رسیده است. آنچه باقی می‌ماند، این است که اقتصاددانان تشویق شوند تا تردید‌گرایی را قدری جدی بگیرند.



## □ اقتصاد سنجی کار بردی

دلایل زیادی می‌توان یافت که چرا اقتصاددانان آن روش علمی را که موعظه می‌کنند، خود در عمل به کار نمی‌برند. دانشمندان همه رشته‌ها در کارهای تحقیقی‌شان تا حدی این نقیصه را دارند، ولی اقتصاددانان بیشتر چنین‌اند. شاید دست کم به این لحاظ که یک سیستم اقتصادی نوعاً از یک سیستم طبیعی متفاوت است، و عملاً اقتضا دارد که هنگام مطالعه سیستم اقتصادی نوعی ارزشیابی به عمل آید، در حالی که در یک سیستم طبیعی، می‌توان با نوعی استقلال علمی به مطالعه پرداخت.

از آن گذشته، در اقتصاد مرتباً با مسائلی سرو کار داریم که موضوع سیاست دولتهاست. در نتیجه، نظریات اقتصادی (Scientific Research Program) همیشه در شکل برنامه‌های تحقیقات علمی محض قابل طرح و تنظیم نبوده‌اند، بلکه در خیلی موارد به شکل برنامه‌های اقدامات سیاسی (Political Action Program) مطرح می‌شوند. این موقعیت دوگانه در نظریات اقتصادی، سبب می‌شود که گاهی نظریه‌ای در عین حال که یک SPR قهقرایی است، PAP مترقی جلوه کند. معمولاً در این حالت است که چنین نظریاتی، زمینه ساز اقدامات و مداخلات دولتها می‌شوند. نظریات اقتصادی مارکسیستی از این گونه‌اند، در حالی که نظریات جدید پولیون درست نقطه مقابل آن است. موقعی که یک نظریه اقتصادی هم از نظر محتوای تحقیقات علمی و هم از لحاظ ارزش اقدام سیاسی مترقی باشد، در این صورت صحبت از یک انقلاب در اندیشه اقتصادی به میان می‌آید؛ که مثال بارز این، اقتصاد کینز در سالهای ۱۹۳۰ م است.

به هر صورت، این واقعیت که اقتصاد در عین حال یک دانش سیاسی است، لااقل یکی از دلایلی است که چرا روش شناسی علمی «لاکتوس» (Lacatos) با تاریخ اقتصاد تطابق ندارد. یا بهتر است گفته شود، آنقدر که با تاریخ فیزیک تطابق دارد، با تاریخ اقتصاد تطابق ندارد. دقیقاً، به همین دلایل است که تفکیک مفاهیم مثبت و دستوری اقتصاد از یکدیگر و همچنین تعیین شرایط آزمون تجربی در مفاهیم خاص اقتصاد مثبت، حائز اهمیت بسیارند.

متأسفانه، ما فاقد مجموعه اطلاعات قابل اطمینان و فنون تحلیلی لازم، برای تشخیص نظریات ارزنده از نظریات بیفایده در زمینه اقتصاد مثبت هستیم.

از طرف دیگر، فشار حرفه‌ای در مورد اهمیت انتشارات و تألیفات نیز نوعی حالت بازیگرانه را در تحقیقات اقتصاد سنجی تشویق می‌کند، که به هیچ وجه نه در جهت اصلاح زمینه اطلاعات علمی و نه در مورد فنون آزمون فرضیات اقتصادی، تأثیر مثبتی نمی‌گذارد.

این نقاط ضعف که مربوط به تئوری اقتصاد سنجی نبوده و عموماً به کارهای علمی اقتصادسنجی



مربوط می‌شود، تا حد زیادی توضیح می‌دهد که چرا و چگونه اقتصاددانان در زمینه روش‌شناسی تردید‌گرایانه‌شان عملاً به جایی نمی‌رسند.

در خیلی موارد، مطالعات اقتصادسنجی مختلف به نتایج متفاوتی منتهی می‌شوند، با توجه به محدودیت داده‌های اقتصادی، روش قاطعی برای تشخیص اینکه کدام یک از نتایج صحیح است، وجود ندارد. نتیجه این می‌شود که گاهی فرضیات متضاد، حتی برای دهه‌های متوالی در کنار یکدیگر مطرح می‌شوند. برای بعضی محققان این مسئله بهانه خوبی شده است که تحقیقات عملی به کلی کنار گذاشته شود. ولی این راه حل زیاد جالبی نمی‌تواند باشد، زیرا در این صورت علم اقتصاد از انتخاب نظریه‌ای که در عمل وقایع اقتصادی را به خوبی توضیح دهد، باز خواهد ماند.

حتی اگر کسی مدعی شود که راه‌های متعددی برای آزمون فرضیات نظری وجود دارد - همچون: روش جمع‌بندی قیاسی در تاریخ‌نگاری اقتصادی و روش بررسی‌های قومی و فرهنگی مربوط به نهادگرایان - باز هم نیازهای سیاستگذاران اقتصادی ما را وادار به کاربرد اقتصادسنجی خواهد کرد، که مستلزم به کار گرفتن روشهای ریاضی است. فقط می‌توان امید داشت که پیشرفت در نظریات اقتصادسنجی، روشنگر راه محققان باشد. البته، در زمینه اقتصادسنجی کاربردی می‌توان به نتیجه رسید، زیرا مستلزم در پیش گرفتن آداب حرفه‌ای پیشرفته‌تری است.

توماس مایر (Mayer, 1980) یک رشته پیشنهادهای اساسی دارد، که معتقد است می‌تواند دعوی اقتصاد را به عنوان یک «علم محکم» تقویت کند.

نخست، او به لئونتیف تأسی می‌جوید و درباره جمع‌آوری اطلاعات تأکید می‌کند. دوم، با این فکر که یافته‌های اقتصادسنجی نتایج حساس و تکرار نشدنی هستند، مخالفت کرده و معتقد است که کارهای اقتصادسنجی مختلف با اطلاعات آماری متفاوت بایستی در صدد یافتن نتایج مشابهی باشند؛ به طوری که کم‌کم به اهمیت واقعیات علمی بر اساس یافته‌های مجزا از هم متکی شویم، و مطالعات ادواری نیز در صدد جمع‌آوری نتایجی برای حل و فصل تضادها باشند.

سوم، وی معتقد است که اگر مجلات علمی نتایج عملی در زمینه ارزش علمی یافته‌های اقتصادسنجی را با تأکید بیشتری در مقابل پیچیدگی تکنیکهای به کار رفته مورد تشویق قرار دهند، این می‌تواند سبب ترقی سطح کارهای تحقیقاتی شود.

چهارم، او پیشنهاد می‌کند که از محققان خواسته شود همه رگرسیونهای مورد تحقیقشان را گزارش کنند، و به رابطه‌ای که تئوری مورد نظرشان را تأیید می‌کند اکتفا نکنند، تا بدین وسیله از «آمار کاری» محض جلوگیری بشود.



پنجم، اینکه مؤلفان تمامی اطلاعات آماری موجود را در تخمین اقتصادسنجی به کار نگیرند، بلکه قسمتی از آن را کنار بگذارند و برای آزمون رابطه تخمین زده شده از آن استفاده کنند. این موضوع، اشاره‌ای است به لزوم تمیز قایل شدن میان تخمین روابط بنیادی و آزمون تجربی فرضیات اقتصادی.

ششم، مجلات علمی را به انتشار مقالاتی که به نتایج غیر ارزنده‌ای رسیده‌اند تشویق کنیم و از مؤلفان بخواهیم که اطلاعات منتشر نشده را نیز تحویل دهند تا بتوان نتایج کارها را با یکدیگر مقایسه کرد. و بالاخره، با وجود همه نقاط ضعفی که به روشهای اقتصادسنجی متصور است، بایستی قدری آزاد فکر کرد و پذیرفت که حقایق همیشه در لباس معادلات نمی‌گنجد و از کامپیوتر بر نمی‌آیند. راههای دیگر آزمون، مانند رجوع به تاریخ تحولات اقتصادی نیز نباید کنار گذاشته شود.

### □ بهترین راه در پیش

در سر تا سر این کتاب من اظهار داشته‌ام که هدف اساسی اقتصاد، پیش بینی کردن است؛ و تنها توضیح دادن وقایع کافی نیست. و نیز به این نتیجه رسیده‌ام که از همه نظریات اقتصادی گذشته، فقط نظریه سنتی تعادل اقتصادی - به طور خلاصه، برنامه تحقیقات علمی نئوکلاسیک - برای قضاوت بر مبنای پیش بینیهایش مطرح شده است.

در واقع، اقتصاد سنتی می‌تواند به این لحاظ بر خود بیابد، که امکانات اقتصاددان را در انجام پیش بینیها بالا برده است. با وجود این، بایستی تأکید شود که هنوز هم امکانات این گونه پیش بینیها بسیار محدود است. هنوز هم نمی‌توان به دقت رشد تولیدات ناخالص ملی در یک اقتصاد را برای بیش از یک سال آینده پیش بینی کرد، یا نمی‌توان رشد درآمد ملی در بخشهای معینی از اقتصاد را تا بیش از ۲ تا ۳ سال آینده پیش بینی نمود. البته، این در مقایسه با تعمیم مکانیکی روند گذشته به آینده نوعی پیشرفت به شمار می‌رود، ولی اینها برای رضایت کامل از دستاوردهای اقتصاد سنتی جدید کافی نیست.

به همین ترتیب، معلوم می‌شود به دلایل مختلف، جور درآمدن آماری یک رابطه تخمین زده شده در بسیاری موارد - مثل: توابع تقاضا، سرمایه‌گذاری و عرضه پول یا مدلهای اقتصادسنجی بزرگ برای یک اقتصاد کامل - نمی‌تواند مبنای خوبی برای پیش بینی وقایع در دوره زمانی بعد از مشاهدات نمونه باشد. (Shupak, 1962, PP.550-575; Streissler, 1970; Mayer, 1975; Armstrong, 1978)، زیرا در آن صورت می‌توان بدون واهمه از پیشداوریهای غیر علمی، از میان اینهمه تحقیقات مختلف، تا



حد زیادی بر اساس نتایج عملی کارها انتخاب کرد. ولی در عمل چنین نیست، و خیلی از رقبای نئوکلاسیک سؤالات متفاوتی در مورد دنیای واقعی اقتصاد مطرح می‌سازند. از این رو، انتخاب از میان آنها مستلزم قضاوت‌های دشواری در مفید بودن تئوریها؛ یعنی قضاوت در تحقق عملی دستاورد آنها در آینده، است.

واضح است، هنوز محدودیتهای بسیاری در تواناییهای اقتصاددانان برای پیش بینی مسیر واقعی امور اقتصادی وجود دارد. به همین لحاظ، زمینه‌هایی برای ناباوری نسبت به علم اقتصاد سنتی مطرح است. هم اکنون چندین برنامه مختلف تحقیقات اقتصادی در جریان است، که متکی به این گونه سرخورده‌گیهای نظری نسبت به دستاوردهای گذشته در نظریات علمی اقتصاد است.

اقتصاددانان تندرو در مجله بازبینی اقتصاد سیاسی رادیکال (Review of Radical Political Economics) ساز خودشان را می‌زنند و نهادگرایان اقتصادی هم با مجله موضوعات اقتصادی (The Journal of Economic Issues) که به وسیله اتحادیه اقتصاددانان تکاملی، انتشار می‌یابد، راه جدایی دارند.

مجله جدید اقتصاد بعد از کینز (Journal of Post - Keynesian Economics) سعی دارد اقتصاددانانی را گرد هم آورد، که بخواهند بر اساس نظریات کینز مسائل تورم و توزیع درآمد را چاره‌جویی کنند. همین طور گروه دیگری از اقتصاددانان که توجه خود را به تحقیقات هربرت سیمون متمرکز ساخته‌اند و مفهوم «منطقی بودن مشروط» را به عنوان موضوع اساسی فرضیات انگیزش در نظریات اقتصادی تحلیل می‌نمایند، در صدد انتشار مجله رفتار و سازمان اقتصادی هستند که حاکی از عدم رضایت شان نسبت به تئوریهای اقتصادی معاصر است. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد که ما در دوره جدیدی وارد می‌شویم، که به جای آنکه با کمبود تحقیقات مواجه باشیم، تحقیقات نظری اقتصادی بیش از حد خواهیم داشت.

بسیار شایسته است اگر همه این برنامه‌های تحقیقاتی مختلف با همان سؤالی سر و کار داشته باشند، که اقتصاددانان برنامه تحقیقات علمی (SRP) را به خود مشغول داشته است. به این ترتیب، روش شناسی اقتصادی نمی‌تواند روشن سازد که کدام یک از این برنامه‌های تحقیقی رقیب، طی سالهای آینده بیشترین توفیق را در پیشرفت دانش و آگاهی از عملکرد سیستم اقتصادی در پیش خواهد داشت.

روش شناسی فقط می‌تواند معیاری برای پذیرش و یاری این برنامه‌های تحقیقی به دست بدهد؛ یعنی معیاری برای انتخاب میان گندم و سبوس، باشد. ولی این معیارها - آن چنانکه دیده‌ایم -